

حسنک کجائی

محمد پریان



یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کبود ...

روزگاری توی دشتستون دور
پای کوه سربلند پرغرور
که سرش ابرا رو قلقلک می داد
تا که از چشمای ابرای سفید
اشک خوشحالی بیاد ...

ده پر برکت آبادی بود؛ ده آزادی بود

یکی از روزای آغاز بهار
که زمین از پی خوابی سنگین
داشت می شد بیدار
از تن کوه بلند
چشمه ها می جوشید
و زمین های آبادی دور
گرم بود از خورشید ...

یکی از روزا که گل ها از خاک
سر در آورده و می خندیدند
شاپرک های قشنگ
با صدای وزش باد
نرم می رقصیدند
زیر گنبد کبود آسمون

بلبلا، کبوترها، چلچله‌ها
بال وا کرده و می‌چرخیدند
دخترک‌ها، زن‌ها
توی صحرا با هم
دور از غصه و غم
سبزه‌ی صحرائی می‌چیدند
پسرک‌ها در کوه
گوسفندان را می‌پائیدند
مردها بیل به کف
گشته بودند روون از پی کار
برای محصولِ فردای بهار، تخم می‌پاشیدند ...

ناگهان ابرای پر برف و سیاه
از پس کوه بلند
سر درآورده و بالا اومدن
ای خدا:
حالا که رفته زمستون و شده فصل بهار
پس چرا ابرای پر برف تو حالا اومدن؟
باد اومد، ابر اومد، بارون اومد
برف بی‌پایون اومد
باد اومد گلها رو برد
گرگ اومد گاوا و گوسفندا رو خورد
تن صحرای بزرگ
زیر بالاپوش برف
سرد شد، یخ زد و مرد
خونه‌ها تاریک و دلگیر شدن
گرگا از کوه سرازیر شدن
کی دیگه می‌تونه از خونه پا بیرون بذاره؟
کی می‌ره گله رو از بالای کوه
سوی پایین بیاره؟
کیه گندم بکاره؟
توی یخبندون برف
کی دیگه کار می‌کنه؟
چه کسی محصولو انبار می‌کنه؟
نه غذا مونده نه هیزم، نه زغال مونده نه نفت!
تاره خورشید خانوم هم،
پشت ابرای سیاه گم شد و رفت!!

حسنک خسته و درمونده و زار
درها و پنجره‌ها رو بسته بود
زیرکرسی تو اتاق نشسته بود
زار می‌زد که: چرا همه جا برف اومده!

صحرا بی سبزه و بی علف شده!
گاو و گوسفندای آبادی ما
همگی تلف شدن!
همه بیچاره و درمونده شدن!
همه ناراحت از این مهمون ناخونده شدن!
کی دیگه می تونه از خونه پا بیرون بذاره؟
کیه گندم بکاره؟
توی این سرما وسوز
چه کسی ابرا رو جارو می کنه؟
چه کسی برفا رو پارو می کنه؟
چه کسی راه در ابرای پر برف سیاه وا می کنه؟
کی می ره خورشیدو پیدا می کنه؟
همه ی مردم دهکوره ی دور
ده افسرده ی بی گرمی نور
در همون وقت شنیدند کسی تو کوچه
راه می ره و داد می زنه ...

چی شده؟
کی تو این سرما و یخبندون برف
اومده از خونه بیرون، داره فریاد می زنه!
سرها از پنجره ها اومد بیرون
بچه جون!
توی این تنگ غروب آخر روز
توی این سرما و سوز
چی می گی؟ کجا میری؟
زود برگرد که سرما می خوری!
سینه پهلو می گیری!

من میرم ابرا رو جارو می کنم
من میرم برفا رو پارو می کنم
راه در ابرای پر برف و سیاه وا می کنم
عاقبت خورشیدو پیدا می کنم
هر کی خورشیدو می خواد
پاشه دنبالم بیاد!
اگه بی کار بشینیم باید همه
فکر قبرستون و تابوت بکنیم
میدونین!؟ اگه با هم فوت بکنیم
ابرا رو باد می بره، بهار می شه
وقت کشت و کار می شه
همه آستینا رو بالا می زنیم، کار می کنیم
می ریم و خورشیدو بیدار می کنیم ...

مردم بزدل دهکوره‌ی دور
مردم زنده به گور
همه گفتند: پسر بچه‌ی خوب!
توی این تنگ غروب
چرا تنها بیرون از خونه شدی؟
مگه دیوونه شدی؟
مگه ابر و آسمون به حرف پوچ من و توست؟
بجز از خوردن و خوابیدن و صبر
نمی‌شه کارا درست ...

چرا کاری بکنیم که اون سرش پیدا نیست؟
توی سفره‌ها هنوز
نون خشکی باقیست
لب رودخونه لجنزاری هست
توی اون ماهیِ بسیاری هست
می‌خوریم با هم قناعت می‌کنیم
کنجِ خونه استراحت می‌کنیم
میگذره تموم می‌شه ناراحتی
برو کن شکر خدا سلامتی!
می‌تونی گنده بشی کار بکنی
پولاتو روی هم انبار بکنی!
می‌تونی دو روز دیگه زن بگیری ...

صبر کن کجا می‌ری؟
فکر این کن که به جایی برسی
پول در آری، به نوائی برسی
نکنی کاری که تنها بمونی
توی راه زندگی جا بمونی
مبادا تو این راها پا بذاری
تو پسر، چیکار به این کارا داری؟!
این کارا حاصل بد داره حسن
حالا اومد نیومد داره حسن
مبادا حرف ما رو رد بکنی
باز از این فکرای بد بد بکنی!

چی می‌گین فکرای بد بد کدومه؟
قصه‌ی اومد نیومد کدومه؟
شماها فکرای واهی می‌کنین
تو لجن دنبال ماهی می‌کنین
توی تاریکی این قبرستون
زندگی کردن مال خودتون!
هر کی خورشیدو می‌خواد

پاشه دنبالم بیادا!

ناگهان درهای بسته‌وا شد
های و هوی بچه‌ها برپا شد
ما می‌ریم ابرا رو جارو می‌کنیم
ما می‌ریم برفا رو پارو می‌کنیم
راه در ابرای پربرف و سیاه وا می‌کنیم
ما می‌ریم خورشیدو پیدا می‌کنیم
هرکی خورشیدو می‌خواد
پاشه همرامون بیادا!

ساعتی بعد که در کوهستون
ابرا کم کم پایین میومد
برف سنگین میومد
بچه‌ها در مه و برف انبوه
رفته بودند به سینه‌کش کوه ...

هوا تاریک شده بود
میومد از همه جا زوزه‌ی گرگ
برف بود و مه و تاریکی شب
بچه‌ها خسته و درمونده و زار
سخت در پنجه‌ی بیماری و تب
ابرها از یک سو : بوم بوم بوم
گرگها از یک سو: عو عو عو
هرکی جرات می‌کنه بیاد جلو!

پسرک‌ها ناگاه

چوبدستی‌هاشون بر سر دست
حمله کردند به گرگ‌های سیاه
حسنک ما می‌مونیم تو برو!
گرگا رو ما می‌رونیم تو برو!
حسنک، تو گوش ماس حرفای تو
حسنک، تو خاطر ماس جای تو
حسنک، دست خدا همرا‌ی تو!
برف بود و مه و تاریکی شب
حسنک زخمی بود، سخت در پنجه‌ی بیماری و تب
باز بالاتر رفت، باز هم بالاتر
فکر می‌کرد به خورشید، نه تاریکی شب
فکر می‌کرد به خورشید، نه دشواری راه
فکر می‌کرد به خورشید، نه بیماری و تب
باز بالاتر رفت، باز هم بالاتر
رفت بالاتر از ابر سیاه

رفت بالاتر از برف سفید

رفت و بر قله رسید ...

داد زد: ای خورشید!

اومدم ابرا رو جارو بکنم

اومدم برفا رو پارو بکنم

راه در ابرای پربرف و سیا وا بکنم

اومدم تا تو رو پیدا بکنم ...

گرگ‌ها زوزه کشون

ابرها نعره زنون

گرگ‌ها: عو عو عو

ابرها: بوم بوم بوم

حسنک غرقه به خون ...

لحظه‌ای بعد که خورشید از دور

به صدای حسنک شد بیدار

سر درآورد و جهان شد پر نور

دید بر قله‌ی اون کوه بلند

حسنک از غم و سرما بی تاب

سرد و بی روح فرو رفته به خواب

رفته اما توی دهکوره‌ی دور

توی گوش بچه‌ها

توی گوش مردم زنده به گور

توی اون کوه بزرگ

همرای هوهوی باد

همرای زوزه گرگ

توی گوش سنگها و صخره‌ها

توی گوش دره‌ها

نعره‌های حسنک مونده به جا ...

... من میرم ابرا رو جارو می‌کنم!

من میرم برفا رو پارو می‌کنم

راه در ابرای پربرف و سیا وا می‌کنم

عاقبت خورشیدو پیدا می‌کنم

هرکی خورشیدو می‌خواد

پاشه دنبالم بیاد!

این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab